

فردوسی و روایات ملی ایران

دومین نشست علمی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی با عنوان «فردوسی و روایات ملی ایران» در ساعت ۱۷ روز سه‌شنبه ۲۵ اردیبهشت‌ماه در کانون زبان پارسی برگزار شد. این برنامه به نام و یاد استاد سید محمد دبیرسیاقی مزین بود.

علی بهرامیان، دبیر نشست و سخنران علمی جلسه دکتر ابوالفضل خطیبی بود. استاد حسن انوری، دکتر ژاله آموزگار، حجت‌الاسلام دعایی و نیز جمعی از دستاران و پژوهشگران *شاهنامه* و فردوسی در این برنامه حضور داشتند. در ابتدا بهرامیان ضمن خیرمقدم به میهمانان و ذکر مقدمه‌ای برنامه را آغاز کرد و گفت: ۲۵ اردیبهشت در تقویم ملی ما به نام و یاد فردوسی ثبت شده و رسم بسیار نیکویی است که در این روز تقریباً در همه جای ایران هر کس به فراخور حال درباره‌ی فردوسی و *شاهنامه* برنامه‌ای برگزار می‌کند و پیرامون او سخن می‌گوید و جای آن هم هست. فردوسی و *شاهنامه* نه فقط از این جهت که به ملیت و زبان و کشور ما بستگی دارد بلکه از این جهت که یک اثر جهانی است واقعاً قابل اعتناست. وی افزود: باید مقدمه‌ای بگوییم. با وجود شهرت بسزا و بسیار *شاهنامه*

که درباره‌ی آن صدها و هزاران جلد سخن گفته و چاپ شده است و در فرهنگ عوام ما کمتر شخصی مثل فردوسی و کمتر کتابی مثل *شاهنامه* نفوذ داشته است، نه فقط در جنبه‌های ادبی بلکه در جنبه‌های هنری مثل تصویرگری و هنرهای نمایشی هم می‌توان گفت فردوسی و *شاهنامه* مجلا و جایگاهی دارند. از این جهت هر چه درباره‌ی آن سخن گفته شود و پیرامونش بحث گردد شایسته است و جا دارد. متأسفانه این واقعیت وجود دارد که نه فقط افرادی که با این بحث چندان آشنایی ندارند و ممکن است کتاب‌های زیادی درباره‌ی *شاهنامه* و فردوسی نخوانده باشند یا فرصت نکرده باشند خود *شاهنامه* را بخوانند، حتی در بین خواص هم قدری درباره‌ی فردوسی و *شاهنامه* جفا صورت می‌گیرد. مجلس امروز و آن چه که می‌خواهیم درباره‌اش صحبت کنیم در این خصوص است که تا حدی اطلاعات عمومی را در این زمینه بالا ببریم. می‌کوشیم در این جلسه گفته بشود که فردوسی که بود، چه کرد، *شاهنامه* را برای چه سرود و بر اساس چه مآخذی سرود. این نکته بسیار مهم است. چرا که شاهنامه‌ی فردوسی تجلی تمام آن تلقی‌ای است که ایرانیان از قبل از اسلام و بعد از اسلام از تاریخ و گذشته‌ی خودشان داشتند. تاریخی که بشود اساطیری و افسانه‌ای گفت و هم از جایی که وارد تاریخ می‌شود. هیچ مأخذ دیگری این شرایط را به این زیبایی و خوبی و کاملی در خود جمع نکرده است.

این جلسه به نام استاد دبیرسیاقی اختصاص یافته و مزین شده است که سال‌های بسیار زیادی از عمر خود را وقف ادبیات فارسی کردند؛ چه در مؤسسه‌ی لغتنامه‌ی دهخدا و چه به طرق دیگر. یکی از جایزه‌های موقوفات نیز به ایشان داده شده است. ایشان یک کتاب دوجلدی *کشف الابیات شاهنامه* هم دارند که در آن زمان انجام کار بسیار دشواری بود که توسط استاد انجام گرفت. خیلی خوشحالم که در خدمت دکتر خطیبی هستیم و سپاسگزاریم که قبول زحمت کردند. نشست امروز با جلسه‌ی پیش این تفاوت را دارد که می‌خواهیم هرکسی پرسشی دارد اسم نوشته و به همکارمان آقای علمداری

بدهد تا به نوبت پرسش‌ها را مطرح کنیم. این برنامه‌ها می‌بایست بر اساس بحث و گفت‌وگو و اظهارنظر پیش برود و معتقدیم که در این صورت است که نتیجه‌بخش خواهد بود.

پس از بیان مقدمه، دبیرنشست جلسه را با این پرسش از سخنران برنامه ادامه داد و گفت: درباره‌ی آشنایی و علاقه‌ی خود به *شاهنامه* بگویید. می‌دانم که از سال‌ها پیش که در دایرةالمعارف بودید *شاهنامه* و فردوسی، و جو تاریخی‌ای که فردوسی در آن زندگی می‌کرد را وجهی همت قرار داده‌اید. ابتدا مختصری در این باره بگویید تا وارد بحث منابع و مآخذ شویم. علاقه‌ی شما به فردوسی از چه جنبه‌ای شروع شد؟ آیا چون فقط ایرانی بودید، یا به *شاهنامه* علاقه داشتید؟ یا الان که کار می‌کنید چه چیزی شما را به این بحث جلب می‌کند؟

دکتر خطیبی: «به نام جهان داور کردگار». این مصرع پایانی *شاهنامه* است. مصرع آغاز *شاهنامه* هم هست: «به نام خداوند جان و خرد».

فردوسی وقتی *شاهنامه* را آغاز می‌کند خدا را یاد می‌کند و سی سال بعد که به پایان می‌رساند باز با نام و یاد خدا به پایان می‌برد و فراموش نمی‌کند. عرض سلام و ادب خدمت دوستان و احترام خدمت استاد زنده‌یاد محمود افشار و پسرشان استاد ایرج افشار که این مجالس به همت آنهاست. و عمر باعزت برای دکتر محمد دبیرسیاقی که خدمات شایانی برای زبان فارسی انجام دادند. خوشحالم که این‌جا هستم و سپاسگزاری می‌کنم از استاد نازنینم که افتخار هر ایرانی است؛ *شاهنامه‌شناسی* که کارهای عظیمی در زمینه‌ی زبان و ادبیات فارسی انجام داده‌اند، جناب دکتر حسن انوری که امروز حضور دارند و کار من را سخت‌تر کردند. «چو چشمه بر ژرف دریا بری/ به دیوانگی ماند این دآوری»

ما هنوز بر دو شرحی که استاد انوری بر رستم و اسفندیار و رستم و سهراب نوشته‌اند مراجعه می‌کنیم. بعد از گذشت این همه سال احساس می‌کنم نکاتی که گفته‌اند کاملاً درست است و من در مقالاتم بسیار به آنها

ارجاع داده‌ام. با این مقدمات می‌رسم به پرسش دوستم بهرامیان، که ۲۵ سال پیش هر دوی ما زیر دست استاد علامه استاد زریاب خویی کار کردیم. ایشان نه فقط در تاریخ و ادبیات فارسی، بلکه در تاریخ معاصر ما انسان برجسته و بی‌نظیری بود. ۲۵ سال پیش بود که مدخل‌هایی مربوط به حماسه‌ی ملی، مانند ابومنصور عبدالرزاق، ابومنصور معمری، و... را کار می‌کردم. *شاهنامه* را قبلاً خوانده بودم ولی موقع نوشتن این مدخل‌ها عمیق‌تر با آن آشنا شدم. همه می‌دانند مدخل‌های دایرةالمعارف بزرگ اسلامی چقدر سخت است و باید همه‌ی منابع عمیق دیده شود. کار روی آن مدخل‌ها من را چنان جذب کرد که با خود تعهد کردم تا پایان عمر درباره‌ی *شاهنامه* تحقیق کنم؛ و امروز که در خدمت شما هستم تا حدی به پیمان خودم وفادار ماندم و تا عمر دارم فقط درباره‌ی *شاهنامه* پژوهش می‌کنم.

نکته‌ی دوم، در مورد فردوسی پرسیدند که زمانه‌ی فردوسی چه بود و چگونه این *شاهنامه* به وجود آمد؟ در مورد زمان فردوسی ابتدا باید بگویم که روایات ملی ما از کجا و چگونه در *شاهنامه* گرد آمده است. بحث اصلی ما این است اما در حواشی این بحث حرف‌های دیگری هم مطرح خواهد شد. موقعیت زبانی فردوسی که چگونه و چرا شاهکار او خلق شد. استاد شفیعی کدکنی یک بحث جامعه‌شناسی را مطرح می‌کنند که بسیار مهم است. ایشان می‌پرسند که چرا حماسه‌های بزرگ شاهانی در زمان فردوسی باید در توس باشد؟ اسدی، دقیقی، فردوسی و... چرا در توس؟ و جواب می‌دهند که در زمانه‌ی پیش از فردوسی اعراب در آنجا نفوذ داشتند و حتی روایتی را می‌آوردند که در کوچه‌های بُست مردم به عربی صحبت می‌کردند.

پس *شاهنامه* عکس‌العملی بوده در برابر این عرب‌گرایی در زمان پیش از فردوسی. ایشان بازتاب ظهور فردوسی و دیگر شخصیت‌های حماسه‌سرا مثل دقیقی و دیگران را این‌گونه بیان می‌کند. این نگاه مردم‌شناسی و منظر جامعه‌شناسی است که استاد شفیعی به این موضوع دارند و بسیار محترم است. اما چیزی که من می‌خواهم به آن توجه بدهم و اشاره‌وار می‌گذرم،

این مسئله است که غالباً می‌گویند فردوسی زبان فارسی را احیا کرده؛ یعنی زبان فارسی باید در زمان فردوسی مرده بوده باشد که فردوسی آن را احیا کرده است. این تلقی می‌شود، و یا این که اگر فردوسی نبود ما امروز به عربی صحبت می‌کردیم و او ایران را زنده کرد و امثال این. چنین مسائلی بسیار مطرح می‌شود. به نظر من این تلقی‌ها، تلقی‌های درستی نیست. یعنی این که شاهکارهای بزرگ جهانی هیچ‌گاه در سرزمین برهوت ظهور نمی‌کنند. کدام شاهکار بزرگ جهانی را دیده‌اید که زمینه‌ی مساعدی برای ظهور آن وجود نداشته باشد؟ *ایلیاد*، *انه‌اید* و... پس در زمان فردوسی هم باید زمینه‌های مناسب برای ظهور *شاهنامه* به وجود آمده باشد. اتفاقاً زبان فارسی در زمان فردوسی در اوج خودش است. رودکی نشان این مدعاست. امروزه ذوق ایرانیان عوض شد و واقعاً حیف که عوض شد و ایرانیان به قصیده و غزل‌های عرفانی و... روی آوردند و نتوانستند اشعار امثال رودکی را حفظ کنند. ما قبل از *شاهنامه*، شاهنامه‌های مختلفی داریم که نام آن‌ها باقی مانده است و خودشان برای ما نمانده‌اند. به خاطر *شاهنامه‌ی* فردوسی نمانده‌اند. *شاهنامه‌ی* ابوعلی بلخی در *آثارالباقیه* ابوریحان بیرونی داریم، *شاهنامه‌ی* مسعودی مروزی، *شاهنامه‌ی* ابوالمؤید بلخی و *شاهنامه‌ی* دقیقی که خود فردوسی می‌گوید راهبر من بود.

چندی پیش در دانشگاه کرمان بحثی داشتیم. جمعی از شاهنامه‌شناسان از جمله آقای مصطفی جیحونی هم حضور داشتند و میزگردی بود. ایشان گفت هزار بیت دقیقی که فردوسی با امانت در *شاهنامه* حفظ کرده نشان می‌دهد اگر دقیقی کشته نمی‌شد و قرار بود کل *شاهنامه* را بسراید امروز ما هیچ چیزی از *شاهنامه* نداشتیم و از بین می‌رفت. مثل *شاهنامه‌ی* مسعودی مروزی و دیگر شاهنامه‌ها. من در آن جلسه با این سخن به شدت مخالفت کردم و گفتم الان وقتی هزار بیت دقیقی را با فردوسی مقایسه می‌کنیم می‌گوییم بسی بیت ناتندرست آمده است. فردوسی وقتی شاهکار خودش را با هزار بیت دقیقی مقایسه می‌کند این سخن را می‌گوید ولی همو از طرف

دیگر می‌گوید دقیقی در حماسه‌سرایی راهبر من بود. دقیقی قبل از فردوسی حماسه‌سرایی را شروع کرده بود. او شاعر بزرگی بود و اگر امروزه ما دقیقی را با *شاهنامه* مقایسه می‌کنیم و به حق آن تصویرپردازی‌ها و فضاسازی‌ها و به طور کلی شعر و خلاقیت هنری فردوسی را بالاتر از دقیقی می‌بایم، چون *شاهنامه* را داریم و روبه‌روی ماست. اگر قرار بود این *شاهنامه* را نمی‌داشتیم ابیات دقیقی را با چه مقایسه می‌کردیم؟ بعد نتیجه گرفتیم که اگر دقیقی کل *شاهنامه* را می‌سرود اکنون کتاب ملی ما، *شاهنامه‌ی* دقیقی بود بدون شک.

این نشان می‌دهد که زبان در آن زمان یعنی پیش از فردوسی این‌گونه نبود که مرده باشد بلکه در اوج بالندگی خودش بود و پایه‌ای بود برای فردوسی که بتواند *شاهنامه‌ی* خودش را بسراید. و اساساً آنچه در اصطلاح در مکتب بینامتنیت مطرح است این شاهکارها نه به لحاظ محتوا بلکه به لحاظ زبان آن کتاب است که اهمیت پیدا می‌کنند. در زمان فردوسی هم زبان فارسی این‌گونه بود و این اعتقاد من است. شاید خیلی‌ها با من موافق نباشند در خصوص آنچه در مورد *شاهنامه* و در مورد هر اثر جهانی است. هر اثری که محصول یک نابغه است. من فردوسی را یک نابغه می‌دانم. این محصولات در واقع تراوش ذهن یک خالق است. خالقی که آنچه برایش اهمیت دارد زبان است نه صرف محتوا. محتوای *شاهنامه* را در بسیاری موارد دیگر داریم. *غرر اخبار* ثعالبی را ببینید. از همان منبعی استفاده کرده که فردوسی استفاده کرده است. *شاهنامه‌ی* ابومنصوری یا *تاریخ بلعمی* یا دیگران. پس چرا *شاهنامه* جاودانه شده است؟ به خاطر زبانش است. زبان او اوج بلاغت است. همان زبان را در سعدی می‌بینیم، در حافظ، نظامی و مولانا و دیگر بزرگان هم می‌بینیم. پس این شاهکارها به لحاظ زبان است که اهمیت دارند. فردوسی در یک بستری در زمانه‌ای شاهکارش را خلق می‌کند که آن زمینه‌ها به لحاظ زبانی اهمیت داشته است. ولی در مورد هویت ملی، *شاهنامه* پایه‌ای می‌شود که به قول گلرخسار، شاعر بزرگ تاجیک، «*شاهنامه* وطن است». چرا *شاهنامه* وطن است؟ این را می‌پذیرم که *شاهنامه* تا سال‌ها

که ایران یکپارچگی سیاسی خودش را از دست داده بود و ایران و ایران شهری وجود نداشت، **شاهنامه** با مرزها و تاریخ مشخص و یک خودآگاهی تاریخی همواره به عنوان وطن ایرانیان محسوب می‌شده است. بهرامیان: بگذارید مطلبی را بخوانم درباره‌ی آن‌چه که گفتم بین مردم ماست و حتی خواص ما هم دارند. این‌که فکر می‌کنند فردوسی نشسته و برای خودش داستان‌سرایی کرده و رستم و سهراب و... را خودش گفته است. در مجله‌ی **تجربه** سال ۹۰ در مصاحبه‌ای که با ابراهیم گلستان کرده، وی گفته است: «بخش مهمی از تاریخ اساسی ایران تا سال ۱۹۲۰ و همان حدود بر اساس **شاهنامه‌ی** فردوسی بوده. کجای **شاهنامه‌ی** فردوسی تطبیق می‌کند با تاریخ گذشته‌ی شما؟ ممکن است از بخشی از اساطیر آسیای مرکزی جاهایی که امروز ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان است حکایت بکند ولی ارتباط چندانی با ایرانی که محوطه‌ی جغرافیایی امروزتان است ندارد. مثلاً شما تا سال ۱۳۰۰ شمسی از کوروش، داریوش و هخامنشیان خبری نداشتید. فردوسی در **شاهنامه** به راحتی اشکانیان را رد می‌کند. در حالی که اشکانیان پایه‌ی اساسی بعد از حکومت هخامنشیان است، ولی فردوسی اصلاً این ۵۰۰ سال را قبول نمی‌کند. می‌خواهید به این گذشته نوستالژی، یا به اصطلاح خودتان دغدغه داشته باشید؟ اگر چنین حسی دارید کاملاً اشتباه است. یا مثلاً به ساسانیان در **شاهنامه** نگاه کنید. **شاهنامه** را بخوانید و درست بخوانید. **شاهنامه** را کسی نمی‌خواند همه می‌گویند کتاب خوبی است. این درست است **شاهنامه** کتاب انتلکچوالی است. بنابراین **شاهنامه** را بخوانید تا بفهمید». بعد در ادامه می‌گوید: «در روایت از دوره‌ی ساسانیان مدام شاهی را نشان می‌دهد که همیشه در حال شکار است بعد هم اتفاقاً با زنی برخورد می‌کند و از قضا با همان زن هم رابطه درست می‌کند عین همان داستان رستم و سهراب. اول پادشاهی‌اش هم می‌آید سخنرانی می‌کند که بله ایزد فلان و بهمان و این‌که درست نیست. باز درجایی دیگر فردوسی می‌گوید اسکندر از جهرم رفت زیارت مکه...؟!» همین‌طور می‌آید و کار به این می‌رسد که کتاب مزخرفی است و...

می‌خواهیم در این خصوص بحث کنیم که اساساً فردوسی چه زمانی کارش را شروع کرد. بنده، شما و بسیاری دیگر ممکن است اطلاع داشته باشیم وقتی طبری، سال‌ها قبل از فردوسی، و قبل از او ابن قتیبه دینوری و دیگران می‌خواستند گذشته و شمایی از تاریخ ایران نشان بدهند چه مآخذی در دست داشتند. خود فردوسی می‌گوید اگر یک ذره از این مآخذ کم شود «روان مرا جای ماتم بُدی» و نشان می‌دهد که مآخذی پیش رویش بوده که از روی آن می‌گوید. درست نیست و ما نمی‌توانیم که اگر انتقادی هم به اثر او داریم این انتقاد را به فردوسی وارد کنیم. به عنوان مثال وقتی ابن قتیبه در *عیون الاخبار* می‌گوید: «و قرأت فی کتاب الآیین» این کتاب آیین چیست؟ یا کتاب تاج‌نامه‌ها و محتوای آن‌ها چه بوده است. در واقع می‌شود گفت که فردوسی آمده تمام آن آگاهی تاریخی‌ای که ایرانیان از گذشته‌ی خودشان داشته‌اند را از روی یک یا دو مآخذ به شعر درآورده است.

دکتر خطیبی: بحث اصلی امروز روی منابع *شاهنامه* است و پرسش‌هایی که مطرح کردید از این ناشی می‌شود که متأسفانه افرادی مثل گلستان و پیش از او، شاعر بزرگ احمد شاملو، و کسان دیگر که روی این مسائل نظر می‌دهند به خاطر بی‌سوادیشان و بی‌اطلاعی مطلق است. یعنی نرفتند کتاب بخوانند یا حتی *شاهنامه* را بخوانند. من در بسیاری موارد انتقاداتی از فردوسی می‌بینم از کسانی که اتفاقاً *شاهنامه* را نخوانده‌اند. این دردآور است. موردی که مثال زدید کاملاً معلوم است طرف نه *شاهنامه* را خوانده و نه با روح *شاهنامه* آشناست. نه منابع جنبی آن را خوانده و نه از منابع آن دوران اطلاع دارد. نکته‌ی دوم: بحث روی منابع *شاهنامه* سال‌هاست که ادامه دارد. از صد سال پیش با نولدکه آغاز شده (نابغه‌ای که چقدر برای ایران مهم است که او سراغ ایران‌شناسی آمد و اصلاً *شاهنامه* شناسی با او پا گرفت) تا به امروز. یک مثال می‌زنم. در صد سال پیش در کتاب *حماسه‌ی ملی ایران*، نولدکه — یک غیرفارسی‌زبان و آلمانی‌زبان — متوجه شد هر جا *شاهنامه* می‌گوید «چنین گفت» موبد یا دهقان، گفتن در این جا به این منظور نیست

که کسی به فردوسی شفاهی چیزی گفته باشد. گفتن در این جا یعنی نوشتن. یعنی چنین نوشته شده بود. و در *شاهنامه* هم واقعاً همین طور است. آن زمان نولدکه فهمید. حتی جاهایی که می‌گوید «ز دهقان شنیدم» به این معنی نیست که دهقانی به او شفاهی گفته باشد و فردوسی شنیده باشد. مطلقاً چنین چیزی نیست و به لحاظ تاریخی درست در نمی‌آید. در بسیاری موارد. نولدکه صد سال پیش گفت منبع *شاهنامه* منبع مکتوب بوده است و نشان داد که *شاهنامه*ی ابومنصوری منبع او بوده. صد سال پیش او متوجه شد اما هنوز برخی از اساتید ما که در دانشگاه‌ها *شاهنامه* درس می‌دهند متوجه نشدند. در کلاس‌ها به این ابیات استناد می‌کنند و می‌گویند فردوسی منابع شفاهی داشته و استفاده کرده است. حتی الگا دیویدسن می‌گوید فردوسی در کوچه پس‌کوچه‌های توس می‌رفت و این روایات شفاهی را جمع‌آوری می‌کرد و بعد وارد *شاهنامه* می‌کرد. این نشان‌دهنده‌ی بی‌اطلاعی است.

منابع *شاهنامه* بسیار بحث‌انگیز است. خیلی‌ها بحث کرده‌اند و اختلاف‌نظر هم وجود دارد. من در این جا نظر خودم را در مورد منابع *شاهنامه* مطرح می‌کنم و استدلال خود را دارم. همان‌طور که آقای بهرامیان اشاره کرد فردوسی در دیباجه صحبت از منبع مکتوب می‌کند و در مورد منابع توضیح می‌دهد: «یکی نامه بود از گه باستان» نامه یعنی کتاب. از همان آغاز *شاهنامه* اقرار می‌کند که منبع من مکتوب بود. اگر فردوسی را به راستگویی می‌شناسم که باید بشناسیم و این را تاریخ نشان داده است، باید گفته‌ی او را بپذیریم. او در جایی دیگر هم می‌گوید: «گر از داستان یک سخن کم بُدی / روان مرا جای ماتم بُدی»

ما باید بگوییم فردوسی راست می‌گوید. این را ادله هم تأیید می‌کند. در دیباجه می‌گوید من یک متن مثنوی داشتم. «یکی نامه بود از گه باستان / فراوان بدو اندرون داستان // پراگنده در دست هر موبدی / ازو بهره‌ای نزد هر بخردی // ... // ز هر کشوری موبدی سالخورد / بیاورد کاین نامه را یاد کرد» وقتی این ابیات را با مقدمه‌ی *شاهنامه* ابومنصوری که منبع فردوسی

بوده مقایسه می‌کنیم، درمی‌یابیم که عین هم است یعنی گویی متن ابومنصوری را به نظم درآورده است. در آنجا هم سخن از دهقان یعنی ابومنصور عبدالرزاق است که خداوندان کتب را از شهرهای مختلف خراسان در توس گرد می‌آورد و این *شاهنامه* را مدون می‌کند. از این تشابه نتیجه می‌گیریم که فردوسی بر اساس یک متن مکتوب *شاهنامه* را به نظم درآورده است. و حتی یک بیت هم نیست که از خودش گفته باشد.

این بیت معروف «که رستم یلی بود در سیستان / منش کرده‌ام رستم داستان» را حتماً شنیده‌اید. یک نفر بیاید این بیت را در *شاهنامه* به من نشان بدهد. اصلاً در هیچ *شاهنامه‌ای* نیست. من دقیق بررسی کردم. در قدیم‌ترین جایی که این بیت به کار رفته، در قرن ۱۱ هجری در *لغت شاهنامه‌ی* عبدالقادر بغدادی آمده است. نتیجه می‌گیریم که فردوسی صریح می‌گوید بر اساس یک منبع — که همان *شاهنامه‌ای* بوده به نثر که ابومنصور عبدالرزاق والی خراسان در نیمه‌ی قرن چهارم به پیشکارش، ابومنصور معمری، دستور می‌دهد چهار نفر را از چهار شهر بزرگ خراسان به توس فراخواند و صاحبان کتب، که از نامشان مشخص است زردشتی هستند و منابع کارشان خدای‌نامه‌ی پهلوی بوده، از پهلوی به نثر فارسی دری ترجمه می‌کنند و همین *شاهنامه‌ی* ابومنصوری می‌شود. همین فارسی ما، که البته اکنون دیگر فارسی کهن است.

بهرامیان: یعنی گذاشته پیش رویش و آن را به نظم درآورده؟

دکتر خطیبی: داستان به داستان به نظم درآورده.

بهرامیان: فقط همین یک مأخذ است؟

دکتر خطیبی: بین *شاهنامه‌شناسان* بحث است. برخی معتقدند فقط همین منبع را داشته. من بر این نظر معتقدم و دلایل خودم را دارم. در دو سه مقاله نوشته‌ام که منبع فردوسی فقط و فقط *شاهنامه‌ی* ابومنصوری بوده و از هیچ منبع دیگری استفاده نکرده است. در مورد منابع شفاهی هم گفتم و نمی‌خواهم بیش از این بحث کنم چون این واقعاً یک نظر ردشده است و

قابل بحث نیست. اساساً در زمانه‌ی فردوسی فرهنگ ایرانی از مرحله‌ی شفاهی جلوتر بوده است. نه تنها بعد از اسلام که پیش از اسلام هم نشانه‌هایی مبنی بر وجود خدای‌نامه در زمان بهرام گور داریم. اگر آن هم داستان باشد، طبق اسناد و مدارک در زمان خسرو انوشیروان قطعی است. هر پادشاهی می‌آمده رویدادهای مربوط به پادشاهی زمان خود را به خدای‌نامه‌ی دوره‌ی ساسانی اضافه می‌کرده و آن را در گنج‌نامه‌ی پادشاهی می‌گذاشتند و بعد پادشاه بعدی و بعدی، تا می‌رسد به یزدگرد سوم که آخرین تحریر خدای‌نامه مربوط به فتوحات اسلام است و کشته‌شدن یزدگرد سوم. این بخش درست اندکی بعد از اسلام به خدای‌نامه اضافه شده و خدای‌نامه کامل می‌گردد: از آغاز کیومرث تا یزدگرد سوم. آن سالشماری که در **تاریخ طبری** و در سایر تواریخ می‌بینیم و به ترتیب سال پیش می‌آید درست است. علامه زریاب می‌گوید این برگرفته از ساختار خدای‌نامه‌ی ساسانی است. من هم بر این نظرم، اما این روایت‌ها که در خدای‌نامه بوده و در **شاهنامه** جاودان شده، در گذشته کجا بوده و منشأ آن به کجا می‌رسد، مفصل حرف می‌زنم.

بهرامیان: به این نتیجه می‌رسیم که در زمان فردوسی ظاهراً عده‌ای در فکر آن بودند که این روایات پراکنده — چه به صورت شفاهی یا غیر آن — را جمع کنند. و فکر می‌کردند اگر این روایات فقط به صورت منثور باشد ممکن است از بین برود و باید به صورت شعر دربیاید.

دکتر خطیبی: کاملاً درست است.

بهرامیان: یعنی به این خاطر است که دقیقی آن را به شعر گفته. شاید روایات تاریخی این موارد را به صورت صریح تأیید نکند ولی می‌توان استنباط کرد که عده‌ای از فرهنگیان و کارگزاران فرهنگی و سیاسی در دوره‌ی سامانی و غزنوی داریم که برای حفظ روایات ملی ایران کوشش می‌کنند. این روایات ملی در واقع نشان‌دهنده‌ی آگاهی یک ایرانی از گذشته‌ی خودش بوده است. گذشته‌ای که از اساطیر و از کیومرث شروع می‌شده، مشی و مشیانه به عنوان اولین انسان و اولین شهریار، تا برسد به

اول ساسانی. یعنی همان‌طور که آقای گلستان گفته، یک ایرانی تصویری از اشکانی و هخامنشی نداشته است ولی این مربوط به فردوسی نیست و در مأخذ او این‌گونه بوده است. راستی آقای دکتر چرا اسمش خدای‌نامه بوده؟ چرا خدای؟ جالب است که ابومنصور عبدالرزاق هم کسی است که داستان ضامن آهو برای او پیش آمد.

دکتر خطیبی: در صحبت‌هایت جایی اشاره کردی که بعد از اسلام این روایات شفاهی بوده و جمع کردند. مطلقاً چنین نیست و غلط است. من اعتقادی ندارم. همان‌طور که توضیح دادم مرحله‌ی روایات شفاهی بعد و حتی قبل از اسلام در ایران گذشته بود و این روایات حماسی که در *شاهنامه* می‌شناسیم در پیش از فردوسی در *گرشاسب‌نامه* و... وجود داشت. روایات ملی یا اسطوره‌ای ما از گذشته‌های دور به صورت شفاهی منتقل می‌شدند؛ در این بحث و شکی نیست. تا عصری که این روایات شفاهی صورت مکتوب به خود می‌گیرند و ما زمانش را نمی‌دانیم. یعنی زمان قطعی‌اش را نمی‌دانیم؛ اما دست‌کم می‌دانیم از میانه‌ی پادشاهی ساسانیان جدیدتر نیست. پس این‌که بعد از اسلام بگوییم روایات شفاهی بوده و منصور عبدالرزاق کسی را فرستاده که برود از کوچه پس‌کوچه‌ها آن را جمع کند، چنین چیزی نبوده است. مبنای کار فردوسی *شاهنامه‌ی* ابومنصوری و مبنای او خدای‌نامه بوده است که آن چهار نفر زردشتی این روایات را به فارسی دری ترجمه می‌کنند و در *شاهنامه‌ی* ابومنصوری مضبوط می‌شود. حال این‌که منبع خدای‌نامه چه بوده را باید توضیح دهیم. «خودای نامگ» - Khwadāy-Nāmag: خودای در پهلوی یعنی سرور پادشاه، و بعدهاست که معادل «الله» گرفته می‌شود. ولی در اصل به معنی صاحب و سرور است و پادشاه؛ و در *شاهنامه* هم به این معنی به کار رفته است. نامگ هم یعنی کتاب. خودای نامگ یعنی نامه‌ی پادشاه یا کتاب پادشاهان. *شاهنامه* ترجمه‌ی خدای‌نامه است. پس خدای‌نامه به دوره‌ی ساسانی برمی‌گردد. منشأ این روایات چیست را بعد توضیح می‌دهم.

در منابع تاریخی مانند حمزه اصفهانی، **تاریخ طبری** و... که همه از ترجمه‌های عربی خدای‌نامه استفاده کردند، اختلافات بسیار زیادی را می‌بینیم. یعنی خدای‌نامه از پهلوی به عربی ترجمه می‌شود و بعد مورخان قدیم مثل دینوری، طبری، یعقوبی و... در تاریخ خودشان از این ترجمه‌ها استفاده می‌کنند. یکی از ترجمه‌ها (که بهتر است بگوییم تحریرها)ی خدای‌نامه، به فردوسی می‌رسد و در **شاهنامه** جاودان می‌شود. وقتی روایات فردوسی را با **تاریخ طبری** و یعقوبی و... مقایسه می‌کنیم اختلاف زیادی می‌بینیم. و این سؤال به ذهن می‌رسد که اگر خدای‌نامه یک کتاب واحد است پس این اختلافات به ما چه می‌گوید؟ این اختلافات از دیرباز فکر **شاهنامه‌شناسان** را مشغول کرده. از زمانی که آرتور کریستن سن **تاریخ کیانیان** را نوشت و تا زمان پژوهش‌های استاد خالقی مطلق. که به نظر من باید شاهنامه‌شناسی را به دو بخش تقسیم کنیم. بگوییم از آغاز تا خالقی مطلق و از خالقی مطلق به بعد. این روایت‌ها در **تاریخ کیانیان** به دو بخش تقسیم می‌شود: روایت‌های ملی و دینی. می‌گوید این اختلافات به این سبب پیش می‌آید که یکی دربار موبدان را متناسب با پیشه‌ی خود مدون می‌کنند. و دیگری روایات شاهان را با دغدغه و هواخواهی و هواداری‌اش از پادشاهان. دکتر خالقی این تقسیم‌بندی را تقریباً می‌پذیرد که اگر اختلافاتی در تحریرهای خدای‌نامه وجود دارد باید یکی را به دیوانسالاران و دبیران شاهی نسبت بدهیم که دغدغه‌شان حمایت از پادشاهان است. و یکی را به موبدانی که دغدغه‌شان حمایت از دستگاه روحانیت است. شاید بتوان داستان رستم و اسفندیار را مثال زد. همه می‌دانید در **شاهنامه** کوچک‌ترین نشانه‌ای نیست که نشان دهد با یک جنگ مذهبی سر و کار داریم. اصلاً. اما یک روایت از این داستان داریم که می‌گوید جنگ رستم و اسفندیار جنگ مذهبی بوده است. یعنی این که رستم به دین زردتشی ایمان نمی‌آورد و گشتاسب اسفندیار را می‌فرستد که او را کت‌بسته ببرد. این اختلاف اساسی است. می‌توانیم بگوییم آن تحریری که بر اساس آن جنگ رستم و اسفندیار مذهبی است، تحریر

دستگاه روحانیون و موبدان است. آنچه من به آن اعتقاد دارم با نظر زنده‌یاد دکتر شاپور شهبازی که در زمینه‌ی تاریخ ایران افتخاری بود و آثارش هم همین‌طور، نزدیک است. او یک کتاب تک‌نگاری در مورد تحلیل زندگی فردوسی دارد که ترجمه هم شده و هرمس چاپ کرده است. هر کسی از من در مورد زندگی فردوسی می‌پرسد من این کتاب و کتاب زنده‌یاد محمدامین ریاحی را معرفی می‌کنم. دکتر شهبازی یک مقاله‌ی بسیار اساسی به انگلیسی دارد به نام «on the Khwadāy-nāmag»، که اخیراً در پاژ به فارسی ترجمه شد. در آن‌جا نظری مطرح می‌کند که من با آن موافقم و در مقاله‌ی دیگری خودم مطالبی را به آن اضافه کردم. شهبازی در آن مقاله تحریرهای خدای‌نامه‌ها را به سه دسته تقسیم می‌کند. یعنی آن دو دسته (دینی، شاهی) را نکه می‌دارد (مثلاً کیومرث در روایات دینی نخستین انسان است و در روایات شاهی نخستین پادشاه؛ که در *شاهنامه* هم نخستین پادشاه است.) و تحریر دیگری به این دو تحریر اضافه می‌کند که به نظر من بسیار مهم است و از بزرگ‌ترین دستاوردهای *شاهنامه* شناسی است و من کاملاً با آن موافقم و به آن اعتقاد دارم. و اسمش را تحریر پهلوانی می‌گذارد. یعنی تحریر دیگری داریم که در آن، به جای شاهان یا موبدان یا پهلوانان هم‌دلی می‌شود و این تحریر خدای‌نامه است که در *شاهنامه* می‌بینیم. به عنوان مثال زمان کیکاووس و کیخسرو را ببینید. اقدامات و فعالیت‌های پهلوانان آن‌قدر زیاد و مهم است که کارهای شاهان در سایه قرار می‌گیرد. در داستان رستم و سهراب می‌گوید «به نزدیک آن شاه دیوانه شو». یعنی حتی رستم کیکاووس را شاه دیوانه خطاب می‌کند. چه کسی جرأت داشت در آن زمان به پادشاه ایران که دارای فره است و جانشین خداوند روی زمین، بگوید «شاه دیوانه»؟! در جای دیگر، چهره‌ای که از گشتاسب در *شاهنامه* می‌بینیم اصلاً چهره‌ای نیست که در تحریرهای خدای‌نامه وجود داشته باشد. در تحریرهای دینی، گشتاسب حامی زردشت و دین بهی است و در دربار اوست که زردشت ظهور می‌کند. او و اسفندیار می‌روند و دین زردشتی را در سراسر ایران گسترش می‌دهند. ولی

در *شاهنامه* شخصیت مثبتی از گشتاسب نمی‌بینیم. پس می‌توان این‌گونه توجیح کرد که *شاهنامه* مربوط به تحریر خاصی از خدای‌نامه است که در آن با پهلوانان همدلی می‌شود.

به ساختار *شاهنامه* برمی‌گردیم. این‌که آیا این تحریر پهلوانی که به *شاهنامه* رسیده، در زمانه‌ی پیش از فردوسی یعنی در زمان عبدالرزاق به وسیله‌ی همان چهار موبد تدوین می‌شود، یا نه در زمان ساسانیان بوده؟ این پرسش بسیار مهم است. من بارها با استاد خالقی رودررو بحث کردیم. خودشان هم نوشته‌اند و نظرشان این است که ساختار فعلی *شاهنامه* با تمام داستان‌هایی که در آن وجود دارد و ترتیبشان از کیومرث تا یزدگرد سوم — که می‌گوییم اپیزودیک و میان‌پرده هستند مثل رستم و سهراب، بیژن و منیژه و ممکن است بعدها اضافه شده باشند — را مؤلفان *شاهنامه‌ی ابومنصوری* شکل دادند و پیش از آن نبوده است. البته تحریرهای خدای‌نامه بوده که به طبری و دیگران رسیده و بحثش جداست. منظور آن ترتیب و تحریر ویژه‌ی است که در *شاهنامه* وجود دارد. استدلال ایشان چنین است که چهار زردشتی در توس جمع شدند و تاریخ ایران و توالی آن هم مشخص است. متنها داستان‌ها پراکنده بوده و این افراد آن‌ها را سر جای خودش گذاشتند. اختلاف بر سر این است که ساختار *شاهنامه* که امروز به دست ما رسیده محصول قرن چهارم هجری است یا نه. استاد خالقی این نظر را دارند که این چهار موبد این ساختار را برای *شاهنامه* قرار دادند و فردوسی آن را مبنای کار خود گرفت.

بهرامیان: مثل این‌که این داستان‌ها جدا جدا هم بوده؟!

دکتر خطیبی: بله. توضیح می‌دهم. موبدان داستان‌هایی داشتند. همان‌طور که در *شاهنامه* آمده «پراکنده در دست هر موبدی». این داستان‌ها دست موبدان پراکنده بوده و آن‌ها به توس آمدند. هر کدام داستان‌هایی داشتند که دیگری نداشته و آن‌ها را کنار هم چیدند و *شاهنامه‌ی ابومنصوری* را تدوین کردند. یعنی این ساختار فعلی *شاهنامه* را. این نظر استاد خالقی است. اما من نظر دیگری دارم و تصور می‌کنم که ارتباط میان داستان‌های *شاهنامه*، ساختار

شاهنامه، نظام به هم پیوسته‌ی *شاهنامه* که اعتقاد دارم داستان‌های آن مانند زنجیری است که حلقه‌های آن به هم وصل هستند و نه اپیزودیک و جدا جدا، نمی‌تواند محصول پنجاه یا صد یا دویست سال باشد. این ساختار *شاهنامه* باید در زمان‌های طولانی‌تری حک و اصلاح شده و به شکل نهایی رسیده باشد. از نظر من ما نمی‌توانیم تصور کنیم که درست همین تحریر پهلوانی خدای‌نامه که به *شاهنامه* رسیده محصول پنجاه سال پیش از فردوسی است. این تحریر، پیوستگی داستان‌ها و ساختار محکم و منسجم *شاهنامه* نباید جدید باشد. باید به زمان ساسانیان برگردد.

بهرامیان: معلوم است که درست است به دلیل طبری.

دکتر خطیبی: البته نظر استاد خالقی این است که *تاریخ طبری* هم آن را از خدای‌نامه گرفته و در این بحثی نیست.

بهرامیان: در آن هم مدون است؟

دکتر خطیبی: بله. استاد خالقی آن را هم منکر نمی‌شود ولی می‌گوید آن ساختار ویژه‌ی *شاهنامه*. توجه کنید که داستان رستم و سهراب را در طبری نمی‌بینید و در هیچ منبع دیگری هم نمی‌بینید. این جا هم به ساختار *شاهنامه* اشاره دارد.

بهرامیان: یعنی می‌گوید جایی که امروزه رستم و سهراب در *شاهنامه* واقع شده محصول قرن چهارم است.

دکتر خطیبی: بله می‌گوید محصول قرن چهارم است که چهار موبد به توس آمدند. هر کدام داستان‌هایی داشتند. و بعد تکه‌هایی از آن تحریر خدای‌نامه را داشته‌اند و بعد آن داستان‌ها را کنار هم چیدند و مدون کردند و شاهنامه‌ی فعلی را به وجود آوردند.

بهرامیان: شما می‌گویید قدیمی‌تر بوده؟

دکتر خطیبی: من تصور می‌کنم ساختار *شاهنامه* و پیوستگی بین داستان‌ها آن قدر مستحکم و منسجم است که باید محصول خیلی قدیم‌تر باشد. همچنین تصور می‌کنم این ساختار خود *شاهنامه* به تحریر ویژه‌ای که مربوط

به دوره‌ی ساسانیان است برمی‌گردد. و بعد وقتی می‌گوید خداوندگان کتب را از شهرهای مختلف به توس فراخواند و در آن‌جا کتاب را که «پراکنده در دست هر موبدی» بود مدون کرد، به این معنی نبود که تکه‌هایی از خدای‌نامه در دست هر موبدی باشد. من این‌طور تفسیر می‌کنم که هر کدام از موبدان تحریر ویژه‌ی خدای‌نامه را که در آن با پهلوانان همدلی می‌شود در دست داشته‌اند، منتها ممکن بود ناقص باشد. همه‌ی این کتاب‌ها را که به پهلوی بوده به توس آوردند و بعد آن‌ها را جبران کردند. یعنی مثلاً دیده‌اند یکی داستان رستم و سهراب را ندارد و یکی دارد. بعد آن را مینا قرار دادند. و یا بیژن و منیژه به همین شکل. یکی این. دوم این‌که به هیچ وجه این‌طور نیست که داستان‌های **شاهنامه** مستقل باشند. گاهی افراد این‌گونه بحث می‌کنند که اگر داستان رستم و سهراب یا بیژن و منیژه را از **شاهنامه** برداریم اتفاقی نمی‌افتد. می‌گویند بیژن و منیژه را فردوسی در زمان جوانی خودش سرود و بعد که **شاهنامه‌ی** ابومنصوری را به نظم درآورد، این داستان را بر آن افزود. دلایلی هم می‌آورند که این داستان به صورت مستقل بوده است و یا این‌که چون در پیش‌درآمد و خطبه‌ی داستان صحبت از می و یار می‌کند، می‌گویند این توصیفات کار یک جوان است. استدلالی است که زنده‌یاد صفا و دیگران گفته‌اند. دلایل دیگری چون الف اطلاق هم می‌آورند «بپیچید بر خویشتن بیژنا / که چون رزم سازم برهنه‌تانا؟» که می‌گویند این الف اطلاق است و برای پرکردن وزن شعر آورده که این هم به نظر من غلط است. و یک ویژگی زبانی است. این دلایل را می‌آورند مبنی بر این‌که فردوسی داستان را جدا سروده است. من این نظر را قبول ندارم. از نگاه من فردوسی **شاهنامه** را به همان ترتیبی که در خدای‌نامه بوده به نظم درآورد است.

بهرامیان: یا لاقل آن‌طور که در **شاهنامه‌ی** ابومنصوری بوده.

دکتر خطیبی: منظورم همین است. به بیژن و منیژه هم که رسیده آن را به نظم آورده است. دلایل برای پذیرش این نظر کافی نیست. یکی پیوستگی‌هایی که در داستان‌ها می‌بینیم. در داستان بعد از بیژن و منیژه که

نگاه کنید، رزم یازده رخ یا دوازده رخ که رزم گودرز با پیران ویسه هم نام دارد، در آغاز داستان می‌گوید که افراسیاب اساساً این جنگ را به این خاطر راه انداخت که از ایرانیان انتقام بگیرد. چون در آخر داستان بیژن و منیژه می‌خوانید که رستم بیژن را نجات داد و به کاخ افراسیاب حمله نمود و او فرار کرد. کجای این داستان میان‌پرده است؟ داستان‌های *شاهنامه* همه با هم پیوند تنگاتنگی دارند. یا داستان رستم و اسفندیار که در آن رستم به داستان رستم و سهراب استناد می‌کند و می‌گوید من به خاطر ایران پسرم را کشتم. البته رستم این‌جا مصادره به مطلوب کرده و در این مورد بحثی نداریم، ولی این روایت وجود دارد. پس این داستان‌ها به این شکلی که در *شاهنامه* می‌بینیم پیوستگی‌هایی دارد که نمی‌تواند محصول قرن چهارم بوده باشد. یا نمی‌توانیم تصور کنیم این داستان‌ها جداگانه بوده و کسانی آمدند و آن‌ها را کنار هم گذاشتند. این پیوندها باید سالیان سال در پیوند با همدیگر ایجاد، روایت، حک و اصلاح، و مدون شده باشد.

بهرامیان: در کتاب *البلدان* ابن فقیه همدانی که الان نسخه‌ی کامل‌تری از آن پیدا شده و آقای یوسف الهادی آن را چاپ و منتشر کرده — غیر از آن‌که دخویه چاپ کرده —، مکرر به روایات ملی ایران استناد می‌کند و مثلاً می‌گوید: «و قرأت فی الحرب جوذر و پیران ویسه». می‌دانیم که ابن فقیه از خاندان‌های نژاده‌ی ایرانی است و در منطقه‌ی همدان ریاست داشته و کتابش را هم حول و حوش ۲۹۰ نوشته است؛ یعنی صد سال پیش از فردوسی و در غرب ایران. می‌خواهم سؤال کنم آیا به نظر شما روایت‌های ملی بستگی جغرافیایی دارد؟ یعنی اگر تصویری که آقای ابن فقیه در این کتاب بر اساس خدای‌نامه که در دستش بوده و جزء جزء هم بوده (از ارجاعی که می‌دهد پیدا است) از رستم می‌دهد اگر با رستم *شاهنامه* اختلافاتی دارد، آیا می‌توانید بگویید تصویر رستم در غرب ایران و روایات غرب ایران این بود و در روایات شرق این بود؟ آیا چنین دسته‌بندی‌ای درست است یا نه؟

دکتر خطیبی: سؤال خیلی خوبی بود. حالا که صحبت از داستان و حرب

جودرز و پیران شد زمانش است که به داستان‌های منفرد پردازیم. ما یک سری متون پهلوی داریم از جمله *یادگار زریران* که خانم دکتر آموزگار تصحیح و چاپ کردند. متن این کتاب را با مقداری اختلافات در *شاهنامه* می‌بینیم که دقیقی به نظم درآورده است. برخی که ناآگاه‌اند روایت دقیقی را با *یادگار زریران* مقایسه می‌کنند و می‌گویند *یادگار زریران* یکی از منابع فردوسی در سرودن *شاهنامه* بوده است. سپس نتیجه می‌گیرند که فردوسی پهلوی می‌دانسته است. و بعد پیش‌تر می‌روند و می‌گویند فردوسی اوستایی می‌دانسته است. این اشتباهی است که بسیاری از محققان می‌کنند.

بهرامیان: نولدکه احتمال پهلوی دانستن فردوسی را مطرح می‌کند...

دکتر خطیبی: اما رد می‌کند. این احتمال خیلی جدی نیست. فردوسی حتی پهلوی هم نمی‌دانسته. بسیاری از داستان‌هایی که در *شاهنامه* است به صورت منفرد هم وجود دارد. *یادگار زریران* یک متن پهلوی است ولی ما نشانه‌هایش را داریم. ابن هشام نقل می‌کند که در زمان پیامبر اسلام در مکه، نضر بن حارث بر اساس ترجمه‌ی عربی رزم رستم و اسفندیار، این داستان را برای مردم مکه در مقابل وحی می‌خوانده است. که این بهتر است یا مال ایشان (حضرت رسول)؟

پس ما یک منظومه‌ی مستقل داشتیم در گذشته: «رزم رستم و اسفندیار». همین داستان را در *شاهنامه* هم داریم. بیژن و منیژه، *یادگار زریران* و داستان‌های دیگر. در *فهرست* ابن ندیم نزدیک به ۱۵۰ متن پهلوی ذکر شده است و ترجمه‌ی عربی برخی هم وجود دارد. یعنی این داستان‌ها به صورت مستقل هم بوده‌اند و وجود مستقل آن‌ها را نمی‌توانیم نادیده بگیریم. ولی اشتباه رایج در این است که تصور می‌کنند منبع فردوسی در آن داستان‌هایی که امروزه برای ما باقی مانده فلان متن پهلوی است. در صورتی که اصلاً این‌طور نیست. این داستان‌ها حتی پیش از اسلام در زمان ساسانیان به متن خدای‌نامه اضافه شده و در سر جای خودش به صورت مستقل هم بوده است. همین رزم جودرز و پیران که از ابن فقیه مثال زدید یک نمونه است.

یعنی رزم دوازده رخ به صورت مستقل هم وجود داشته است، ولی ما در *شاهنامه* هم می‌بینیم. این اشتباه است که بگوییم فردوسی از این منابع استفاده کرده است. این داستان‌ها که به صورت مستقل هم بوده‌اند در خدای‌نامه که منبع فردوسی بوده و در زمان ساسانیان تدوین شده، وارد شده‌اند. این توجیه بهتر است تا این که فکر کنیم فردوسی حتماً اوستایی و یا پهلوی می‌دانسته و این داستان را اضافه کرده است.

بهرامیان: اصلاً خدای‌نامه به اوستایی بوده واقعا؟ من بعید می‌دانم چون اوستایی یک زبان دینی بوده است.

دکتر آموزگار: نه. نبوده.

دکتر خطیبی: هیچ نشانه‌ای نداریم.

دکتر آموزگار: خدای‌نامه محصول دوره‌ی ساسانی است و نمی‌توانسته اوستایی باشد. حتی در زمان ساسانیان خودشان هم زیاد اوستایی را نمی‌دانستند.

دکتر خطیبی: حتی در حوزه‌ی موبدان.

بهرامیان: پس بنابراین حکیم ابوالقاسم فردوسی بر اساس منبعی که مکتوب هم بوده و در قرن چهارم فراهم آمده *شاهنامه* را سروده است. و خودش هم می‌گوید اگر یک بیت از آن کم باشد روان من جای ماتم است. بحث من بر سر این مسئله بود. من این بحث‌ها را بحث‌های میلیمتری می‌نامم. برای این که غالباً هیچ مأخذ دیگری نیست که برای روشن شدن این مباحث بتوانید به آن رجوع کنید و با آن مقایسه کنید و جز با حدس و گمان و این که فضای روایت را در نظر بگیریم پیش نمی‌رود و بسیار سخت است. گاهی پیداشدن کلمه‌ای در یک کتابی ممکن است بحثی را فروبریزد و بحث جدیدی را آغاز کند و این کار خیلی تخصصی است.

آقای خطیبی حال در مورد خود فردوسی بگویید. به نظر نمی‌آید که فردوسی مرد خیلی باسوادی است و ملاست. نولدکه مطرح می‌کند که حتی شاید عربی هم نمی‌دانسته...

دکتر آموزگار: باسواد چه را می‌گویید؟

بهرامیان: یعنی اهل تحقیق باشد و راه بیفتد کندوکاو بکنند. فردوسی از طبقه‌ی علمای زمان خود شناخته نمی‌شده است. یا لااقل از آن گروه‌ها نبوده. یک علت که ما این قدر در مورد فردوسی افسانه داریم چون چیزی درباره‌ی او و راجع به احوالش نمی‌دانیم. وقتی می‌گویید فردوسی، از کلمه‌ی بعد از فردوسی اما و اگر شروع می‌شود تا آخر. و البته در این وسط افرادی افسانه‌هایی هم اضافه کرده‌اند. و حتی او را به اصفهان برده‌اند. این مضحک‌ترین افسانه در مورد فردوسی است. از *شاهنامه* چنین برمی‌آید که فردوسی روی شعر خود کار می‌کرده و به دقیقی ایراد می‌گیرد. می‌دانید که هزار و ده بیت از *شاهنامه* مال فردوسی نیست. آن‌جا که مربوط به ظهور زردشت و آغاز داستان گشتاسب است، که فردوسی زیرکی کرده و نخواسته داستان ظهور زردشت را بگوید و آن را از زبان دقیقی گفته است...

دکتر خطیبی: این را اصلاً قبول ندارم. چرا نباید داستان گشتاسب را خود فردوسی سروده باشد؟ چرا دقیقی سروده؟
بهرامیان: دقیقی زردشتی است.

دکتر خطیبی: نه. نظری بود که مطرح شده بود ولی رد شد. نشانه‌های اثبات آن هم نیست. اسم دقیقی اسم اسلامی است و در دربار سامانیان است و سامانیان همه مسلمان بوده‌اند و من بعید می‌دانم که او زردشتی باشد. البته دو نظر وجود دارد اما نظر غالب امروزه این است که دقیقی مسلمان بوده. استاد خالقی هم همین نظر را پذیرفته‌اند. حالا چرا واقعاً دقیقی باید از گشتاسب شروع کند؟ این سؤال است که ذهن بسیاری از شاهنامه‌شناسان را مشغول کرده است. چرا دقیقی باید *شاهنامه* را از وسط شروع کند؟ این یکی از معضلات شاهنامه‌شناسی است. من یک نظریه را مطرح کردم که البته خیلی قوی نیست. در دیباچه‌ی پنجم *شاهنامه* که آقای دکتر یاحقی چاپ کرده‌اند یک روایت جالب می‌آید که دقیقی در دربار نوح بوده و در آن‌جا روایات حماسی را می‌خوانده. روایاتی که قاعدتاً به نثر بوده است. یعنی مثلاً

شاهنامه‌ی ابومنصوری. بعد به گشتاسب که می‌رسد نوح به او می‌گوید این را به نظم در بیاور و او شروع به نظم درآوردن می‌کند. شاید این یک افسانه باشد ولی می‌تواند توجیهی باشد. گرچه دلیل محکمی نیست. اما این هم نمی‌تواند دلیل باشد که فردوسی نمی‌توانست داستان گرشاسب را مطرح کند. وقتی فردوسی ازدواج با محارم را در دو جا مطرح می‌کند چرا نباید دین‌آوری گشتاسب را مطرح کند؟

یک نکته در مورد منابع *شاهنامه* که بسیار مهم است این که *شاهنامه* قالب مثنوی دارد. برخی می‌گویند وزن *شاهنامه* برگرفته از عربی است. درحالی که اصلاً این‌طور نیست. یعنی لحن حماسی‌ای که در مثنوی داریم به ایران باستان بازمی‌گردد؛ به شعر ایران باستان. خانم دکتر آموزگار این‌جا هستند و می‌دانند که ما در ایران باستان شعر داشتیم. در یشت‌ها و در متون پهلوی بوده، منتها آن‌چه اهمیت دارد این است که ما کمیت وزن را در مثنوی از اعراب گرفته‌ایم نه شعر حماسی را؛ فقط کمیت وزن را. در زمان ساسانیان شعر وجود داشته است. منتها الان بحث است که آیا شعر هجایی بوده یا ضرباهنگی؛ یعنی هجاها تعیین‌کننده‌ی وزن شعر بوده‌اند یا ضرباهنگ‌ها و تکیه؟! همچنین در آغاز یادگار زریران با صحنه‌ای مواجه می‌شویم که بسیار جالب است. می‌خواهم این نتیجه را بگیرم و بگویم که گاهی آن لحن حماسی تصویرپردازی‌هایی که در *شاهنامه* وجود دارد را در متون پهلوی هم می‌بینیم. *یادگار زریران* شعر پارتی است که تکه‌هایی از آن باقی مانده است. *درخت آسوریک* هم همین‌طور. در آغاز *یادگار زریران* تصویری می‌دهد که می‌گوید: گرد و خاکی که از گشت این اسبان در جنگ‌ها روی خورشید و ماه را پوشاند...

دکتر آموزگار: نمی‌توانست فهمید که شب است یا روز است...
دکتر خطیبی: دقیقاً. همین مضمون را جابه‌جا در *شاهنامه* داریم. همه تصور می‌کنند این تصویرپردازی از فردوسی است که گرد و خاک ناشی از سم اسبان خورشید و ماه را تیره می‌کند. در حالی که می‌بینید در *یادگار*

زیریران هم وجود دارد. در بقیه‌ی موارد هم وقتی مکالمه بین فردوسی و منبع خودش پیش می‌آید یکی از معضلات شاهنامه‌شناسی است. این‌که کجاها تصویرپردازی‌های هنری فردوسی است و کجا تصویرپردازی‌های منبع او؟ دکتر آموزگار: توارد نباشد...

دکتر خطیبی: توارد نباشد این هم یک بحث است.

بهرامیان: شما حتی معتقدید که خطبه‌های شاهنامه هم تحت تأثیر شاهنامه‌ی ابومنصوری است. یعنی همان جاهایی هم که دارد وصف خرد می‌کند. خطیبی: این نکته‌ی بسیار خوبی است که اشاره کردید. واقعاً تشخیص این‌که کجاها گفته‌ی فردوسی است و کجاها گفته‌ی منبع او، به‌راستی دشوار است. حتی در دیباچه‌ی شاهنامه. وقتی دیباچه را با بندهش مقایسه می‌کنیم یا با گزیده‌های زادسپرم، بسیاری از آن خلقت آسمان‌ها و زمین عیناً در بندهش وجود دارد. این شباهت از کجاست؟ برخاسته از منبع او و برخاسته از خدای‌نامه. ما باید تصور کنیم که در خود خدای‌نامه هم یک باره سراغ کیومرث نرفته است. ممکن است مقدمه‌ای داشته باشد. در شاهنامه‌ی ابومنصوری که مقدمه‌اش برای ما باقی مانده است هم همین‌طور. و بعد این بحث‌ها واقعاً ممکن است که قدیمی باشد. یعنی ما با زمان ساسانیان سروکار داریم. بحث من این بود که آن لحن حماسی شاهنامه برگرفته از ایران باستان است و نمونه‌هایش در کتاب‌ها وجود دارد. حتی بخش‌هایی از یشت‌ها منظوم است. البته بین ایران‌شناسان بحث است. رباعی هم ایرانی است. حتی این بحث در مورد غزل هم وجود دارد. منظوم به صورت کمی اصلاً نیست که ما می‌دانیم که از عربی گرفته‌ایم. ولی به هر حال بحر متقارب و وزن شاهنامه قطعی است.

بهرامیان: خود عرب‌ها هم به این مسئله اقرار دارند. ضیاءالدین بن اثیر، برادر مؤلف الکامل، که شخصی فاضل و بزرگ و ادیب بود و در موصل سکونت داشت، کتابی با نام المثل السائر دارد که در اول قرن ۷ (۶۳۰ فوت مؤلف الکامل است؛ برادرش هم همان حدود است) تألیف کرده است. در

آنجا بحث می‌کند که زبان عربی با همه‌ی فصاحت و بلاغت و عظمتش نتوانسته منظومه‌ای خلق کند در بیش از شصت هزار بیت که تمامش فصیح و بلیغ باشد. بعد می‌گوید مثل *شاهنامه‌ی* فردوسی. و وصفش را می‌کند و خیلی جالب است که می‌گوید «و هو قرآن القوم». همین لفظ قرآن و بعد قوم از زبان کسی که در موصل زندگی می‌کند و عرب است. آنجا اقرار می‌کند که عربی نتوانسته چنین منظومه‌ای با همه‌ی عظمتش درست کند که داستان‌ها یکی از یکی بهتر باشد. او وقتی می‌گوید قرآن القوم احترام به *شاهنامه* را می‌دیده است.

دکتر خطیبی: در روایتی که شما نقل کردید به نظرم نمی‌گوید پنجاه هزار بیت، می‌گوید بین عرب‌ها یک مثنوی که پنجاه بیت داشته باشد خواندش برای مردم ملال‌آور است. نه این که پنجاه هزار بیت یا شصت هزار بیت. من این‌طور فکر می‌کنم.

بهرامیان: دقیق یادم نیست. برای من قرآن القومش مهم است.

دکتر خطیبی: می‌توان دید. برای من هم این بخش آن مهم است. چرا؟ دقت کنید. چون می‌گوید خواندن یک مثنوی پنجاه یا صد بیتی برای عرب‌ها ملال‌آور بود، ولی ایرانیان مثنوی‌ای دارند پنجاه هزار بیت، که هر چه هم می‌خوانند خسته نمی‌شوند. در این یک نکته است و آن این که مثنوی از عرب‌ها گرفته نشده است و ربطی به آن‌ها ندارد. خودشان اعتراف می‌کنند که آن‌ها اصلاً چنین قالبی با این حجم شعر نداشتند.

دوباره به بحث اولم برمی‌گردم. آنچه در *شاهنامه* مهم است زبان است که اهمیت دارد و هنر واقعی آن‌جاست که هرچه تکرار هم می‌شود ملال‌آور نیست. مرشد عباس زیریری در کتاب پنج جلدی *شاهنامه‌ی نقالان* که به‌تازگی انتشارات هرمس چاپ و منتشر کرده است، روایت جالبی را بیان می‌کند. می‌گوید من در قهوه‌خانه‌ای چهل سال نقل می‌گفتم. یعنی مرتب داستان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار و... را می‌خوانده. فکر می‌کنید افرادی که به قهوه‌خانه می‌آمدند متنوع بودند؟ خیر. یک عده‌ی معدودی

بودند که این داستان‌ها را ده‌ها بار از زبان مرشد زیریری می‌شنیدند و لذت می‌بردند. می‌خواهم به این نتیجه برسم که در *شاهنامه* اصلاً بحث محتوا نیست. محتوا مهم هست بله، ولی آنچه خواننده را جذب می‌کند که هر شب داستان رستم و سهراب را گوش بدهد مسئله‌ی زبان است. تمام شاهکارهای ادبی همین هستند. آنچه اهمیت دارد این است که محتوا، با چه زبان و بیانی ارائه می‌شود.

بهرامیان: می‌خواهم در بیان مقدمه‌ی *شاهنامه* و در فضایل عقل چیزی بگویم. اگر درباره‌ی خراسان قرن چهارم مطالعه کنید می‌بینید انصافاً فردوسی و کسانی که شبیه به او فکر می‌کنند خیلی غریب افتاده‌اند. زیرا در خراسان آن عهد گروهی به نام کرامیه یا کرامیان جلودار فکر بودند. در روزگار ما استاد شفیع کدکنی در خصوص این گروه تحقیق کرده‌اند که کرامیان قائل به نوعی تجسیم بودند و باور داشتند که خدا جسم است. از عرش پایین می‌آید و حرف می‌زند. در مورد کلام الله نیز قائل به قُدمت بودند و حتی می‌گفتند کاغذ و جلد قرآن هم قدیمی است. درست در زمانه‌ای که چیزی به نام خرد و خردورزی وجود نداشت، تأکید بر این خردورزی اگر در *شاهنامه‌ی* ابومنصوری هم بوده، نشان می‌دهد یک تقابل جدی در این قضیه وجود دارد و بیخود نیست که فردوسی تازه دو قرن بعد مطرح می‌شود. جالب است کسی که دستور داده *شاهنامه* را جمع بکنند یعنی ابومنصور عبدالرزاق، به احتمال بسیار زیاد شیعه است. آقای دکتر مهدوی دامغانی هم مطلبی در مورد قضیه‌ی ضامن آهو و احترام به مرقد حضرت رضا نوشت که این داستان در واقع مربوط به منصور محمدبن عبدالرزاق است. یعنی نشان می‌دهد که — اگر بشود این کلمه را بگوییم — گفتمان *شاهنامه* سرایی یعنی روایات ملی ایران از یک جایی پیوندهای شیعی پیدا می‌کند. در برخی از نسخه‌های *شاهنامه* می‌بینیم که چهار بیت در مدح خلفای نخستین (یعنی ابوبکر و عمر و عثمان) آمده و البته آقای دکتر خالقی از نظر متنی *شاهنامه* را بررسی کرده‌اند که بعد از رسولان مه، کلاً کلمه‌ی بد در کل *شاهنامه* نیست.

من به این کاری ندارم. این یک بحث سبک‌شناسی است. می‌خواهم بگویم اگر این چهار بیت را از اول *شاهنامه* بردارید به وحدت متن هیچ دستی نمی‌خورد در حالی که مدح امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب در اول *شاهنامه* به قدری در متن تنیده است که نمی‌توان آن را حذف کرد. فردوسی آگاهانه این کار را کرده است و در آن‌جا می‌گوید که اگر از این بدت می‌آید این گناه من نیست. معلوم است این بیت را بعداً اضافه کرده و می‌دانسته ممکن است سلطان محمود و دستگاهش از این وصف خوششان نیاید. می‌خواهم یک قدم جلوتر رفته و بگویم احتمالاً آن‌چه سبب شده سلطان محمود از *شاهنامه* بدش بیاید پیوند بین *شاهنامه* سرایی و تشیع است. اگر هر کدام جدا بودند شاید این قدر عکس‌العمل ایجاد نمی‌کرد تا این جور که با هم‌اند. در *الکامل* ابن اسیر از مآخذ خودش نقل می‌کند: در ۴۲۰ که سلطان محمود ری را فتح کرد، حاکم ری، علاءالدوله، اهل مطالعه بود. وقتی دستگیر شد سلطان محمود به او گفت: «أما قرأت *شاهنامه*؟» آیا *شاهنامه* خواندی یا نه؟ قطعاً منظور *شاهنامه*ی فردوسی نبوده؛ *شاهنامه*ی ابومنصوری یا هر *شاهنامه*ی دیگری. یعنی می‌گوید که اگر *شاهنامه* خوانده بودی باید می‌جنگیدی؛ چون علاءالدوله تسلیم شد. معلوم می‌شود که سلطان محمود *شاهنامه* می‌خوانده و با آن مضامین آشنا بوده است. بنابراین نمی‌بایست چنین عکس‌العملی نسبت به *شاهنامه*ی فردوسی می‌کرد. من می‌گویم بر این مبنا می‌توان فردوسی را به نوعی بنیان‌گذار یک نوع هویت ایرانی در ربط با تشیع دانست. یعنی حفظ ایرانیّت و تشیع.

دکتر آموزگار: مگر آن موقع تشیع به این صورت وجود داشته است؟

دکتر خطیبی: تا حدودی بوده است.

بهرامیان: منظورم به تشیع آن زمان، یعنی تشیع قرن چهارم است نه تشیع صفوی. معلوم است که آن منظورم نیست. تشیعی که در خراسان آن زمان وجود داشت. یکی از کلونی‌های شیعه در ایران سبزوار و بیهق بوده است.

دکتر خطیبی: نقیب هم داشته‌اند.

بهرامیان: بله نقیب هم داشتند.

دکتر آموزگار: شما که بهتر می‌دانید این‌ها غلات (غالیان) شیعه هستند. درحقیقت شیعه از غلات شیعه می‌آید به معنی غلو کردن. و بعد آن‌ها کسانی هستند که همیشه مبارزه می‌کنند و با حکومت مخالف هستند. این غلات شیعه است که بعداً بنیان‌گذار شیعه می‌شود.

بهرامیان: دقیقاً درست می‌فرمایید. عرض من این است: کسی که مثل آن‌ها فکر نمی‌کرد مثل اهل سنت که کرامیه هم در ذیل آن، جا می‌شود (البته کرامیه باقی اهل سنت را هم تحمل نمی‌کردند و در همان خراسان بین خودشان کشت و کشتار زیاد کردند)، و به طور کلی کسی که به علوم عقلی و عقل‌گرایی توجه نشان می‌داد نمی‌توانست سنی باشد و شیعه بود. به همین دلیل هم ابن سینا، ابوریحان — کسانی که شاید شیعه نبودند و یا بودند — و باقی کسانی که به علوم عقلی خالص می‌پرداختند، معمولاً به تشیع متهم بودند. به خاطر تمایلشان به عقل‌گرایی. شما موافق هستید آقای خطیبی؟
دکتر خطیبی: نه. من هم توضیح دارم و با یک سری از حرف‌های شما موافق نیستم.

دکتر آموزگار: کمی زیاده‌روی می‌کنید. در این‌جا که فردوسی اعتقاد به خرد دارد شکی نیست ولی وقتی کلمه‌ی تشیع را می‌آورید به نظر من کمی جلو رفتن است.

بهرامیان: مدحش کرده در اول کتاب: «یکی پهن‌کشتی بسان عروس...»
دکتر خطیبی: من یک توضیح بدهم. بحث بر سر مذهب فردوسی واقعاً مثل یک سرزمین مه‌آلودی است که راه رفتن در آن خیلی دشوار است؛ به خصوص وقتی بحث اسماعیلی بودن فردوسی می‌کنیم. به عنوان شاهد، دکتر زریاب مقاله‌ای دارند که در آن‌جا فردوسی به نظر ایشان اسماعیلی است. اگر اسماعیلی بوده باشد که نمی‌توانسته مذهبش را ابراز کند. خطرناک بوده. یعنی فرض بگیریم اگر اسماعیلی بوده باید به شکل دیگری در خطبه و دیباچه‌ی شاهنامه مذهبش را مطرح می‌کرد. به نظر من هم اسماعیلی بودن

فردوسی قوی است و به‌تازگی دو سه مقاله در تأیید این گمان نوشته شده است. بعد از مقاله‌ی مرحوم زریاب با اسماعیلی بودن فردوسی بسیار مخالفت شد و گرایش به این سمت بود که او شیعه‌ی دوازده امامی است. ولی در دو سه مقاله‌ی جدید که یکی را آقای انصاری نوشته، شواهدی آورده است که نشان می‌دهد واقعاً ممکن است فردوسی اسماعیلی‌مذهب باشد. یک نکته وجود دارد که این موضوع را تقویت می‌کند. همان زمان که مدخل ابومنصور عبدالرزاق را در دایرةالمعارف می‌نوشتیم به روایتی توجه کردم که دیگران توجه نکردند. در *سیرالملوک* یا سیاستنامه‌ی خواجه نظام الملک یک روایت منحصر به فرد راجع به ابومنصور عبدالرزاق، بانی *شاهنامه*، وجود دارد. آن‌جا، فقط هم آن‌جا، می‌گوید که او اسماعیلی بود.

بهرامیان: ولی یک عده در خراسان دعوت اسماعیلیه را پذیرفته بودند...
دکتر خطیبی: قطعی نمی‌دانیم. شاید این یک روایت منفرد باشد ولی یک روایت است که من در آن مقاله آورده‌ام. به هر حال فردوسی شیعه بود و در آن زمان در اقلیت بود. و همان‌طور که آقای بهرامیان گفتند یک پیوند بسیار عمیقی بین ایرانیت و تشیع از هر نوعش خصوصاً اسماعیلیه بود.
دکتر آموزگار: بهتر است بگویید احیاناً یک پیوند با خاندان نبوت داشته...
دکتر خطیبی: با اهل بیت می‌خواهید بگویید؟ منظورم دقیقاً همان است. در دیباچه‌ی *شاهنامه* هم دقیقاً لفظ اهل بیت را می‌آورد و ما نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم.

بهرامیان: کلمه‌ی وصی را آورده است...

دکتر خطیبی: روی کلمه‌ی وصی بحث بسیار است. در آن‌جا کلمه‌ی وصی، یعنی وصایت‌شده از طرف خداوند، یعنی حضرت علی (ع) که شیعیان اعتقاد دارند از طرف خداوند و از طریق پیامبر به امامت منسوب شد. نخستین بار آقای مهدوی دامغانی درباره‌ی کلمه‌ی وصی بحث کرد و گفت این واژه مختص شیعه‌ی دوازده امامی است و بعد در این دو مقاله‌ای که ذکر گردید به طور کلی رد شد. کلمه‌ی وصی را هم زیدیان به کار می‌برند و هم

اسماعیلیه. پس این که ما فقط به کلمه‌ی وصی در دیباچه استناد کنیم و بعد حکم به شیعه بودن فردوسی کنیم، درست نیست. جالب است که آقای مهدوی می‌گوید هیچ کدام از نشانه‌های دیگر — که اشاره به دو حدیث نقل شده در دیباچه دارد — دال بر شیعه بودن فردوسی نیست الا کلمه‌ی وصی. و کلمه‌ی وصی هم الان رد شده است. آقای انصاری و شخص دیگری بحث کرده و دیدند که این لفظ در اسماعیلیه و زیدیه هم است؛ حتی در تسنن هم وجود دارد. کلمه‌ی وصی مختص شیعه‌ی دوازده امامی نیست. می‌تواند شیعه‌ی زیدی یا اسماعیلی باشد. بحث این است.

بهرامیان: ببینید آن حدیثی هم که در فضایل علی برمی‌گزیند (منم شهر علم و علی ام در است...)، وحدتی با آنچه در وصف خرد گفته است ایجاد می‌کند. یعنی در مقدمه به گونه‌ای بیان می‌کند که من علی را قبول دارم چون شهر علم است... .

یک سؤال دیگر آقای خطیبی. شما با قدیم‌ترین نسخه‌های *شاهنامه* آشنا هستید و کار کردید. در آغازهای *شاهنامه* مطالبی به نثر آمده که می‌گوید: گفتار اندر وصف خرد و... تا به حال شمردید که این مطالب چند تاست و چند سطر است؟ آیا این عبارات مال خود فردوسی هستند یا نه، و اگر برای فردوسی باشد نمونه‌ای از نثر او حساب می‌شود؟

دکتر خطیبی: اصلاً. این‌ها را بیشتر کاتبان اضافه کردند. ما هیچ دلیل قطعی نداریم که از فردوسی باشد.

بهرامیان: یعنی فردوسی بین داستان‌ها و مطالب مختلف *شاهنامه* جدایی نینداخته است؟

دکتر خطیبی: احتمالاً نشانه‌هایی گذاشته باشد ولی ما امروزه دلایل و شواهد قطعی نداریم و همین اندازه می‌توانیم بگوییم که ممکن است این سرنویس‌ها از خود فردوسی باشد و البته ادله داریم که بیشتر این سرنویس‌ها از خود فردوسی نیست.

بهرامیان: ولی در قدیمی‌ترین نسخه‌ها وجود دارد.

دکتر خطیبی: بله هست. متنها کاتبان آن را برای جداکردن داستان‌ها از یکدیگر به کار بردند. می‌گویم دلیلی قطعی نداریم. حتی اگر بخواهیم بپذیریم که این سرنویس‌ها از خود فردوسی است، واژه‌هایی در آن به کار رفته که اصلاً جزو قاموس فردوسی و واژه‌های *شاهنامه* نیست. برای همین نمی‌توانیم بپذیریم.

یک نکته‌ی جالب را بگویم. یک بار در یک جمع *شاهنامه*‌شناسان پرسیدم که مصرع «به نام خداوند جان و خرد» یعنی چه؟ همه به من نگاه کردند و چیزی نگفتند. می‌خواهم بگویم که *شاهنامه* واقعاً دشوار است؛ یعنی این‌که کسی بخواهد عمیقاً *شاهنامه* را بفهمد، چه به لحاظ زبانی و چه به لحاظ معنایی و تفسیر. «جان» این‌جا ممکن است نفس باشد و «خرد»، عقل کلی. در نزد نوافلاطونیان و فلاسفه، ما خداوند داریم و صادر از خداوند اول «عقل کلی» و بعد نفس کلی است. یعنی آغاز *شاهنامه* ممکن است بحث فلسفی کرده باشد. توجه کنید که هر دو واژه‌ی جان، گیان یا خرد در ادبیات پهلوی جایگاهی دارند که می‌توانیم در پیوند با متون پهلوی و حتی اوستایی هم آن را توضیح بدهیم که جایش در این‌جا نیست.

پایان بخش دومین نشست علمی موقوفات، به پرسش و پاسخ با حاضران اختصاص یافت:

— شما گفتید خطبه‌های *شاهنامه* هم از منبع *شاهنامه* ابومنصوری بوده است. آیا بخش‌هایی که امروزه در لفظ براعت استهلال می‌گوییم مثل شروع داستان رستم و اسفندیار، را هم باور دارید که در شاهنامه‌ی ابومنصوری و خدای‌نامه‌ها به همین شکل آمده و به همان صورت فردوسی به فارسی دری منتقل کرده است؟

دکتر خطیبی: ولی من واقعاً این را نگفتم. یعنی قطعی نگفتم که خطبه‌ها و

پیش‌درآمدهای تمام داستان‌های *شاهنامه* از منبع خودش گرفته شده است. گفتم واقعاً تشخیص این مسئله دشوار است که کجا از منبع خود گرفته و کجا تراوشات ذهنی خودش است. مثلاً من می‌توانم تصور کنم که خطبه‌ی بیژن و منیژه ممکن است از خودش باشد ولی خطبه‌ی رستم و سهراب خطبه‌ی منبع فردوسی بوده است. به صورت قطعی نمی‌توانیم بگوییم. من بر این نظرم.

— نموده‌های شیعی‌گری که آقای بهرامیان مطرح کردند، بن و بیخی از نموده‌های مهری دارد؟ یا این نموده‌ها را می‌توانیم کمی نزدیک‌تر با آیین‌های زروانی هم در *شاهنامه* ببینیم؟

دکتر خطیبی: بحث کلی در مورد مذهب فردوسی این بود که او شیعه‌مذهب است ولی در نوع شیعه‌بودنش اختلاف نظر وجود دارد بین اسماعیله و دوازده امامی. فردوسی شیعه بوده به حضرت علی ارادت ورزیده و این بیت‌ها بدون شک در نسخه‌ها هست و به هیچ وجه به لحاظ نسخه‌شناسی نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. برخی از ایران‌گرایان افراطی می‌گویند فردوسی اصلاً نمی‌توانسته شیعه باشد و زردشتی بوده و این ابیات از فردوسی نیست. این بحث‌ها علمی نیست. این ابیات در تمام نسخه‌های *شاهنامه* وجود دارد و در اصالت آن هم تردیدی هم نیست. در بسیاری از موارد این پرسش را مطرح می‌کنند که حافظ مهری است، فلان شاعر مهری است یا در داستان رستم و اسفندیار، رستم مهری است و اسفندیار زردشتی است. به نظر من این‌ها همه‌اش افسانه است و بنیاد علمی ندارد. اساساً ما در ایران با دینی به نام دین مهری سروکار نداریم؛ و هیچ نشانه‌ای نه به لحاظ تاریخی و نه به لحاظ باستان‌شناسی در هیچ جای ایران مبنی بر این که دین مهری وجود خارجی داشته نداریم. وقتی صحبت از میتراثیسم می‌کنیم یعنی دین مهری‌ای که در امپراتوری رم بوده و از ایران به آن‌جا رفت، با آن تشکیلات آیین میتراثیسم که بیشتر رمزآمیز است. این آیین در امپراتوری رم بود و ما در هیچ دوره‌ای در تاریخ ایران و در پهنه‌ی ایران سراغی از آن نمی‌توانیم بگیریم. پس چطور می‌توانیم بگوییم تشیع می‌تواند با دین مهری

ارتباط داشته باشد؟ از دید من قضیه، سالبه به انتقاع موضوع می‌شود. برخی افراد صحبت‌هایی می‌کنند که در داستان رستم و اسفندیار، رستم بر دین می‌ثرائیسم که دین قدیم ایران بوده و جنگ، جنگ مذهبی است. از کجا؟ یک اشتباه دیگر این است که ما می‌دانیم در اوستا مهریشت داریم. ایزد مهر به عنوان ایزد حافظ پیمان در دیانت زردشتی و نزد ایرانیان قدیم بسیار معروف بوده و در حجاری‌ها هم هست در ترکیه فعلی هم مانده است. دین مهری که در بین ایرانیان ارج و قرب داشته و به آن احترام می‌گذاشتند. در این بحثی نیست. صحبت این است که وقتی اسمی از مهری می‌کنیم همه‌ی نگاه‌ها متوجه یک دین می‌شود. یک آیین ویژه در تقابل با زردشتی‌گری قرار می‌گیرد. این تقابل به هیچ وجه در ایران وجود نداشته است.

گزارش

سهیلا یوسفی